روزنه

خانه‌ای به نام سردار ملی

● آن طرف بلوار منجم تبریز، کوچه‌ای است که نام ستارخان به خود گرفته است. کوچه‌ای که هیچ‌کس نمی‌داند نام پیشینش چه بوده؛ هویت این کوچه برآمده از صاحب خانه‌ای قاجاری در انتهای آن است؛ مردی که پس از فتح تهران و برقراری نظام مشروطه، سردار ملی نام گرفت و امروز آشنای غریبه این شهر است. این خیابان از ستارخان و یارانش، از سال‌های مبارزه و از سال‌های استبداد صغیر خاطرات بسیاری دارد، از حمله نامهربان همسایگانی که راه را بر او و یارانش بستند، همان‌ها که به دستور شاه قاجار بر او و سپاهش تاختند، همان‌ها که به زور او را به تهران فرستادند و در باغ اتابک به او سوءقصد کردند. از بلوار منجم که به سمت خانه ستارخان حرکت می‌کنی، ابتدا به بیمارستان تخصصی چشم‌پزشکی علوی می‌رسی، همان بیمارستانی که قبل از انقلاب محل حزب رستاخیز بود، همان‌جا که دو بار در سال‌های انقلاب به آتش کشیده شد؛ انگار سرنوشت این خیابان با گلوله و آتش پیوند خورده است.

در روزهای انقلاب که آنجا هنوز دفتر حزب رستاخیز بود، یک بار به آتش کشیده شد. یک بار دیگر پس از پیروزی انقلاب وقتی هنوز ساختمان حزب رستاخیز، بیمارستان نشده بود و غائله خلق مسلمان پیش آمد، به آتش کشیده شد. انگار ساختمان‌های این خیابان با آتش و توپ از پا درنمی‌آیند، زیرا سال ۱۳۳۰ هجری قمری، خانه ستارخان هم به توپ بسته شد؛ اما هنوز پابرجاست. این خیابان و بلوار هنوز برای بسیاری نوستالژی روزهای انقلاب و مبارزه است، مبارزه‌ای ضداستعماری و ضداستبدادی. انگار ساختمان بزرگ بیمارستان علوی باعث شده کسی یادش نیاید پشت این بیمارستان خانه‌ای کوچک متعلق به مردی بزرگ به نام ستارخان قرار دارد.

ستارقره‌داغی

او سومین پسر حاج‌حسن قره‌داغی است. ستار در ۲۸ مهر ۱۲۴۵ در روستای بیشک ورزقان که امروزه به آن «سردار کندی» می‌گویند به دنیا آمد. برادر بزرگ‌ترش اسماعیل در ایام جوانی به دستور حاکم وقت به‌دلیل مخالفت با شاه دستگیر و اعدام شد، پدرش به او وصیت کرد باید انتقام برادرش را از قاجارها بگیرد. پس از این حادثه بود که حاج‌حسن همراه خانواده به محله امیره‌قیز (امیرخیزی) تبریز مهاجرت کرد. ستارخان مانند برادرش به عیاری پرداخت و همین باعث شد چند سال از شهر بگریزد، او پس از بازگشت به شهر وارد پیشه خرید و فروش اسب شد.

آغازاستبدادصغیر

درحالی‌که ستارخان در تبریز بود، کلنل لیاخوف به دستور محمدعلی شاه، مجلس را به توپ بست و تعدادی از نمایندگان از جمله میرزا ابراهیم آقاصبا نماینده تبریز را به شهادت رساند.

او در ۱۱ ماه استبداد صغیر، رهبریِ مجاهدین تبریز و ارامنه و قفقازی‌ها را بر عهده داشت و مقاومت شدید و طاقت‌فرسای اهالی تبریز در مقابل قشون دولتی، با راهنمایی و رهبری او انجام شد. پس از ماه‌ها محاصره تبریز، قوای روسیه با موافقت دولت انگلستان و محمدعلی شاه، از مرز گذشتند، به سوی تبریز حرکت کردند و راه جلفا را باز کردند. ستارخان و دیگر مجاهدین تبریز برای رفع بهانه تجاوز روس‌ها تلگرافی به محمدعلی شاه فرستادند: شاه به‌جای پدر و توده به‌جای فرزندان است، اگر رنجشی میان پدر و فرزندان رخ دهد، نباید همسایگان پا به میان گذارند. ما هرچه می‌خواستیم از آن درمی‌گذریم و شهر را به اعلی‌حضرت می‌سپاریم. هر رفتاری که با ما می‌خواهند بکنند و اعلی‌حضرت بی‌درنگ دستور دهند که راه خواربار باز شود و جایی برای گذشتن سپاهیان روس به ایران باز نماند. محمدعلی شاه پس از دریافت این تلگراف به نیروهای دولتی دستور ترک محاصره داد؛ اما روس‌ها به پیشروی ادامه دادند و وارد تبریز شدند، ستارخان حاضر نشد از دولت روس اطاعت کند. در منابع آمده ستارخان به کنسول روس که می‌خواست پرچم سفید را به سردر خانه خود بزند، گفت: «جناب کنسول! من می‌خواهم هفت دولت زیر سایه بیرق ایران باشد، شما می‌خواهید من زیر بیرق روس بروم؟ هرگز چنین کاری نخواهد شد!»

مسافرت‌به‌تهران

هفتم ربیع‌الاول ۱۳۲۸ هجری قمری، به‌سوی تهران حرکت کردند، در بین یاران ستارخان و باقرخان شایعه شده بود این کار یک حرکت اجباری سیاسی است. در بین راه نیز در شهرهای میانه، زنجان، قزوین و کرج، از این دو مجاهد آزادی استقبال باشکوهی شد و هنگام ورود به تهران نیمی از شهر برای استقبال به باغ مهرآباد شتافتند. در سراسر خیابان‌های ورودی شهر، تابلوهای زنده‌باد ستارخان و زنده‌باد باقرخان مشاهده می‌شد. تهران آن روز سراسر جشن و سرور بود. ستارخان پس از خوردن ناهار مفصلی که در چادر آذربایجانی‌های مقیم تهران تدارک دیده شده بود، به‌سوی محلی که برای اقامتش در منزل صاحب اختیار در نظر گرفته بودند، رهسپار شد. آنها یک ماه میهمان دولت بودند؛ اما به‌دلیل وجود سربازان و کمی جا، دولت باغ اتابک (محل فعلی سفارت روسیه) را به اسکان ستارخان و یارانش اختصاص داد. پس از چند روزی که نیروهای هر دو طرف در محل‌های تعیین‌شده اسکان یافتند، مجلس طرحی را تصویب کرد که به موجب آن تمامی مجاهدان و مبارزان غیرنظامی از جمله افراد ستارخان و خود او باید سلاح‌های خود را تحویل می‌دادند؛ اما یاران ستارخان از پذیرفتن این امر خودداری کردند.

ادامه در صفحه ۱۹

عکس: امیر صادقی

بازدید از مزار «هاوارد باسکرویل» در سالگرد انقلاب مشروطه

یک گل نصرانی

مجید پالوایه

نگهبان تعجب نکرد، نه از دیدن خبرنگار ذوق‌زده شد، نه از دیدن دوربین و عکاسش، حتی از بهت‌شان از دیدن قبرستان، از ذوق‌زدگی‌شان از دیدن یک سنگ قبر؛ اما خندید به ترس هر دوی آنها از سگ نگهبان، انگار برایش همه‌چیز تکراری بود، فقط برای رفع نگرانی‌شان گفت: سگ را بسته‌ایم.

مسلمان و مسیحی، ایرانی و غیرایرانی همه اینجا دنبال یک چیز هستند، دنبال یک سنگ؛ سنگی آشنا، برخی دنبال اقوام و آشنایانشان، برخی دنبال هم‌کیشان‌شان و گاهی هم خبرنگاری و عکاسی دوربین‌به‌دست دنبال سنگ قبر «هوارد باسکرویل».

آخر خیابان شهناز سابق و شریعتی این روزهای تبریز، روبه‌روی کنسولگری سابق ایالات متحده آمریکا که بعد از انقلاب به نیروی انتظامی رسید و اکنون تالار پذیرایی است و بیمارستان آمریکایی‌های مقیم تبریز که این روزها دانشکده پرستاری شده است، دیوار آرامگاه آشوری‌های تبریز است؛ دیواری که روزهای انقلاب به روایت اهالی محل، میزبان شعارهای ضدآمریکایی بود، دیواری که برخی‌ها آن سال‌ها از آن بالا رفتند و شعار ضد استبدادی دادند، دیواری که آن سویش آمریکاییِ آزادی‌خواهی دفن شده که دوشادوش ایرانیان برای برقرار نظام مشروطه جنگید، هرچند انگار خود آمریکایی‌ها هم یادشان رفته بود که باید راه باسکرویل را می‌رفتند.

هاوارد باسکرویل در سال ۱۸۸۵ در نبراسکای آمریکا در نورث‌پلات به دنیا آمد. در سال ۱۹۰۳ وارد دانشگاه پرینستون شد، در سال ۱۹۰۷ تحصیلاتش را در این دانشگاه به اتمام رساند و بنا به دعوت مدرسه «مموریال‌اسکول» یا «مدرسه یادگار» که بعدها به مدرسه «پروین» تغییر نام داد و اکنون ساختمان آن در داخل دبیرستان دخترانه توحید خیابان شریعتی قرار گرفته، برای تدریس راهی تبریز شد. باسکرویل معلم تاریخ عمومی بود؛ اما بعدها به درخواست شاگردان ارشد و برخی همکارانش مانند سیدحسن شریف‌زاده که از مبارزان مشروطه بود و در این مدرسه عربی تدریس می‌کرد، حقوق بین‌الملل نیز تدریس کرد.

روزگارشهرجنگ‌زده

دوران حضور باسکرویل در تبریز روزگار آرامی نبود؛ ساختمان مجلس مشروطه در تهران زیر توپ‌های لیاخوف دوام نیاورده بود و محمدعلی شاه، پادشاه بلامنازع ممالک محروسه ایران بود؛ تبریز نمی‌خواست قبول کند استبداد بازگشته است.

در دوران حضور او در تبریز، شهر به دو دسته تقسیم شده بود: مجاهدان مشروطه‌خواه در یک سمت و استبدادیون طرفدار دولت مرکزی در سمت دیگر. ورودی‌های شهر از چهار طرف بسته شده بود، قحطی و گرسنگی از یک سو و گلوله باران شهر از سوی دیگر بر درد مردم می‌افزود. باسکرویل که شاهد جنایت‌های روس و انگلیس بود و خودش هم دوره سپاهیگری دیده بود، با دادن تعلیمات نظامی به گروهی از جوانان، دسته معروف خود یعنی «فوج نجات» را تشکیل داد. او از حیاط مدرسه مموریال آموزش‌های خود را آغاز کرد و سپس به محله ارک (سربازخانه) نقل مکان کرد. کنسول آمریکا به‌دلیل آگاهی‌یافتن از فعالیت‌های باسکرویل، به‌شدت از او دلگیر شد. همسر کنسول وقت آمریکا به درخواست کنسول، به دیدار هاوارد رفت و تلاش کرد او را برای جدایی از مشروطه‌خواهان متقاعد کند، او به باسکرویل گفت دخالتش در مسائل داخلی ایران نقض قوانین آمریکاست، ستارخان و نمایندگان انجمن ایالتی نیز به او گفتند نمی‌خواهند در راه آزادی ایران به او زیان برسد. باسکرویل ضمن پس‌دادن پاسپورتش به کنسول آمریکا، گفته بود: «تنها فرق من با این مردم زادگاهم است و این فرق بزرگی نیست».

شهادت‌معلم‌آزادی‌خواه

او روز آخر فروردین ۱۲۸۸ در جریان درگیری میان نیروهای فوج نجات و نیروهای حکومتی تیر خورد و درگذشت. پس از کشته‌شدن باسکرویل، جسدش را به خانه خانواده ویلسون مدیر مدرسه مموریال منتقل کرده و برای مراسم تدفین آماده کردند. تاجری که برای آراستن تابوت باسکرویل پارچه آورده بود، به آنی ویلسون گفت: «ما می‌دانیم که او جان خود را برای ما داد». در مراسم تشییع جنازه، هزاران نفر از مردم تبریز و هم‌رزمان باسکرویل شرکت کردند.

شفق، این مراسم را چنین شرح داده است: «در کلیسای آمریکایی در اثر ازدحام مردم جا نبود و در مسیر تشییع جنازه جمعیت غریبی بود، جنازه میان صفوف مجاهدین و در پیشاپیش شاگردان و سربازان او رو به گورستان آمریکایی حرکت داده شد. اولیای مدرسه مموریال و شخصیت‌های آمریکایی نیز در صف مشایعین بودند. هزاران تن دورتادور فضای گورستان را گرفته بودند».

کنسول وقت انگلستان در تبریز، آلبرت چارلز راتیسلاو، درباره این مراسم گفته است: «تشییع جنازه وی مراسمی کاملا تأثیرگذار بود و بسیاری از اعضای انجمن آذربایجان در آن شرکت نمودند و حتی در کلیسای آمریکایی حضور یافتند تا احترام و قدردانی خود را نسبت به باسکرویل نشان بدهند که در چنین بستر داغی از تعصب دینی در تبریز کاملا کم‌سابقه بود».

سیدحسن تقی‌زاده، یکی از نمایندگان مجلس شورای ملی، در این مراسم گفت: «آمریکای جوان، باسکرویلِ جوان را فدای مشروطه جوان ایران کرد».

احمد کسروی شاهد عینی حوادث دوران مشروطه در تبریز هم دراین‌باره می‌نویسد: «... چون او میهمان به شمار می‌رفت، هرکسی از شنیدن مرگش اندوهگین و پژمرده می‌شد. به این لحاظ بر آن شدند که جسد کشته را با تجلیل و شکوه بسیاری به خاک بسپارند. با آنکه گرسنگی همه را آزرده ساخته و در این روزها آگاهی‌های مدهشی از سرحد جلفا می‌رسید، در بند اینها نشده خواستند روان جوان آمریکایی را از خود خشنود سازند... سراسر راه را از شهر تا گورستان مجاهدین، این‌سو و آن‌سو رده کشیده با تفنگ‌های وارونه ایستادند. شاگردان باسکرویل و دسته فدائیان او، ارمنیان، گرجیان، آمریکاییان و همه آزادی‌خواهان از بزرگ و کوچک با دسته‌گل بر دست، پیرامون جنازه را گرفته روانه شدند... پس از آنکه او را به خاک سپردند و نشست به یاد او انجام شد؛ انجمن ایالتی آذربایجان می‌خواست پولی به آمریکا برای مادر پیر باسکرویل بفرستد؛ ولی دکتر وانیمان (والمان) که ریش‌سفید آمریکایی‌ها در تبریز بود، خرسندی نداد... و قرار شد تفنگ رزمی باسکرویل را که به هنگام کشته‌شدن در دستش بود، به رسم یادبود برای مادر پیرش بفرستند».

چندی بعد، ستارخان تفنگ باسکرویل را که نام و تاریخ کشته‌شدنش روی آن حک شده و در پرچم ایران پیچیده شده بود، به انضمام عکسی از افراد فوج نجات، برای خانواده‌اش فرستاد. اما از سرنوشت فرشی که زنان تبریزی با تصویری از باسکرویل بافته بودند تا برای مادر او بفرستند، هیچ‌گاه خبری نرسید. فرشی که گفته می‌شود به دست مادر باسکرویل نرسید و هنوز هم معلوم نیست چه بر سر آن آمده است و تنها عکسی از این فرش، در دست مشروطه‌خواهان تبریزی وجود دارد. مهم‌تر از قالیچه، تصنیفی است که مانند بسیاری ترانه‌های دیگر که نسل‌به‌نسل و سینه‌به‌سینه نقل می‌شود، نام سراینده‌اش مشخص نیست: سیصد گل سرخ و یک گل نصرانی/ ما را ز سر بریده می‌ترسانی؟/ گر ما ز سر بریده می‌ترسیدیم/ در محفل عاشقان نمی‌رقصیدیم

باسکرویل در قبرستان آمریکایی‌های تبریز - که بعدها به قبرستان آشوری‌ها معروف شد- به خاک سپرده شد؛ ولی به دلیل اشتباه لفظی در کتب تاریخی نام این مکان گورستان ارامنه ذکر شده است و به‌دلیل همین اشتباه است که بسیاری از مردم برای یافتن اثر و نشانی از مزار باسکرویل، به آرامگاه ارامنه تبریز می‌روند و دست خالی بازمی‌گردند. اما اگر برای یافتن مزار این مشروطه‌خواه آمریکایی‌تبار، به آرامگاه قدیمی آشوریان تبریز برویم، وقتی از دیوار چند متری قبرستان آشوری‌ها که در فهرست آثار ملی ثبت شده، عبور کنیم، یک سنگ قبر قدیمی کنار همان درختی که تقی‌زاده و عارف قزوینی یک روز کنار آن قرار گرفته‌اند، خودنمایی می‌کند. برای رسیدن به قبر آزادی‌خواه آمریکایی باید از قبر خلبان آمریکایی که از روی سنگ قبرش دیگر نمی‌توان نامش را تشخیص داد، عبور کرد، از قبر کنسول انگلیس و همسرش که تنها یک سنگ یک‌متری از آن باقی مانده و جز نگهبان قبرستان کسی نمی‌داند زیر این سنگ، تابوت کنسول و همسرش است و البته از قبر دکتر والمان -همان ریش‌سفید آمریکایی که در مراسم تشییع باسکرویل بود- باید عبور کرد.

سنگ مزار باسکرویل در کنار درختی که به یاد او در کنار قبرش کاشته شد و هنوز همان‌جاست، باقی مانده است. اما دیگر قبرستان رونق آن صد و چند سال گذشته را ندارد. حالا می‌توان حس کرد اینجا دیگر واقعا خاک مرده پاشیده‌اند. حالا این قبرستان انگار شبیه همان تابلوفرش شده، مثل تمام صفحه‌های تاریخ فراموش‌شده؛ تنها چند عکس از آن باقی مانده، از همین سنگ، از همین درخت. باسکرویل مانند تابلوفرشش در لابه‌لای صفحه‌های روزگار و روزمرگی مردم گم شده است؛ مثل همین قبرستان که در آن دفن است و همه دنبال سنگ قبرش در قبرستان ارامنه می‌گردند نه قبرستان آشوری‌ها. حالا تنها نشانی که از معلم آزادی‌خواه آمریکایی در تبریز به‌جا مانده، مجسمه نیم‌تنه‌ای برنزی است که در خانه مشروطه، قرار دارد. این مجسمه در دوران ریاست‌جمهوری سیدمحمد خاتمی، پرده‌برداری شد. در آن زمان بحث‌هایی درباره ادای احترام به یک آمریکایی وجود داشت، ولی با وجود انتقادها علیه گذاشتن تندیس نیم‌تنه باسکرویل در خانه مشروطه، مردم تبریز از این اقدام پشتیبانی کردند. زیر این مجسمه برنزی، این جمله به فارسی نوشته شده است: «هوارد سی باسکرویل. او یک وطن‌پرست، یک تاریخ‌ساز بود». عده‌ای در آمریکا پیشنهاد کرده‌اند که ۱۹ آوریل، سالروز کشته‌شدن هوارد باسکرویل را به‌عنوان «روز دوستی ایرانیان و آمریکایی‌ها» نامند. در سالگرد کشته‌شدن باسکرویل در سال ۲۰۱۴، آلن ایر، سخنگوی فارسی‌زبان وزارت خارجه آمریکا، در صفحه فیس‌بوک خود از باسکرویل به‌عنوان یک شهید یاد کرده بود.

خانه «علی مسیو»، مرکز غیبی تبریز

ندا فرشباف: انتهای کوچه حاج رضا، بن‌بست کربلایی علی مسیو، خانه موزه علی مسیو! این تنها نام و نشان از رهبر فکری مشروطه‌خواهان آذربایجان است؛ خانه‌ای که در خیابان ارتش شمالی و منطقه تاریخی تبریز قرار گرفته است. چندان بزرگ نیست! با معماری خاص و مبهم، از در کوچک خانه که وارد می‌شوید، از سمت راست به اتاق‌های بالا پله می‌خورد و مستقیم به یک حیاط کوچک وارد می‌شوید و سمت چپ حیاطی کمی بزرگ‌تر به شما سلام خواهد داد. چهار طرف حیاط را ساختمان در بر گرفته است و معماری آن به گونه‌ای مبهم و پیچیده است که به‌هیچ‌عنوان نمی‌توان گفت شبیه خانه‌های قدیمی آن زمان است. در میان تاریخ‌نگاران، این خانه که به «کربلایی علی مسیو» رهبر فکری مشروطه‌خواهان آذربایجان منسوب است، به‌عنوان منزل دوم علی مسیو شناخته می‌شود. کربلایی علی مسیو تاجری تبریزی‌الاصل بوده که به کشورهای اروپایی به‌ویژه کشور فرانسه سفرهای بسیار داشته و به همین دلیل «مسیو» کنیه‌اش شد. مقایسه خانه‌های اعیان و اشراف آن زمان، با مساحت کوچک این خانه و معماری خاصش که شبیه خانه‌های اعیانی آن زمان نیست، این گمانه را که آنجا خانه دوم علی مسیو بوده، تقویت می‌کند؛ اما واقعیت این است که اینجا محلی مخفی بوده، برای اینکه تصمیمات مخفیانه مشروطه‌خواهان آنجا گرفته شود. هنگام مرمت، زیرزمین‌هایی از این خانه کشف شد که به کوچه‌های پشتی راه داشت و همچنین اصطبلی مخفی برای نگهداری اسب‌ها وجود داشت تا در صورت کشف مکان جلسه، با اسب بتوانند فرار کنند. تجربه سفرهای اروپایی علی مسیو و شمّ سیاسی او، کرده چنین بنایی را محقق کرده بود و بعدها این مکان با نام «مرکز غیبی تبریز» شهرت یافت. برخی محققان گمانه‌زنی‌هایی دارند که با توجه به وجودنداشتن هیچ نشان و اثری از علی مسیو جز همین خانه، او اصلا در تبریز سکونت نداشته و محل سکونت اصلی‌اش استانبول یا فرانسه بوده و در جریان مشروطه به تبریز آمده تا در این جریان رهبری فکری داشته باشد. رهبر فکری مشروطه‌خواهان آذربایجان سه پسر به نام‌های حاجی‌خان، حسن و غدیر داشت که پسر بزرگش جوانی رعنا بود و پسرهای کوچک ۱۶ و ۱۳ساله بودند. همه پسران علی مسیو در ۱۰ محرم ۱۳۳۰ قمری مصادف با ۱۰ دی‌ماه ۱۲۹۰ شمسی در میدان قم باغی (میدان دانش‌سرای فعلی) به همراه ثقه‌الاسلام و تعدادی از مشروطه‌خواهان به دار آویخته شدند. در ضلع جنوبی خانه علی مسیو دیواری وجود دارد که دو شمایل در بالای آن دیوار نصب شده است. گفته می‌شود این شمایل به یاد دو پسر کوچک شهیدش که کم سن‌وسال‌تر بودند، ساخته و نصب شده است.اتاق‌های تودرتو و حالت غیرمرسوم به‌هم‌وصل‌شدن قسمت‌های این خانه باعث می‌شود کسی که برای اولین‌بار در آنجا قدم گذاشته، کمی گمراه شود و راه ورود و خروج را گم کند. این معماری منحصربه‌فرد، مرکز غیبی تبریز را از دیگر بناهای به‌جامانده از آن روزگار متمایز می‌کند. از مرگ علی مسیو روایتی وجود دارد که پس از انتقال ستارخان و باقرخان به تهران و در این اوضاع ناآرام وی به سفارت روس دعوت می‌شود؛ یعنی همان جایی که عاملان به‌دارآویختن فرزندانش در ظهر عاشورا به آن منتسب بودند! گفته می‌شود که او پس از حضور در این سفارت با خوردن غذای مسموم جان خود را از دست می‌دهد؛ هرچند بعید به نظر می‌رسد که شخصی با درایت و سیاست علی مسیو که به مشروطه‌خواهان آذربایجان خط فکری می‌داده، به دعوت قاتل پسرانش جواب مثبت داده و از غذای مسموم آنها خورده باشد؛ ولی هیچ روایت دیگری از مرگ وی در دسترس نیست. خانه تاریخی علی مسیو که معماری آن به دوران قاجار باز می‌گردد، در تاریخ ۱۲ مرداد سال ۱۳۸۲ به ثبت ملی رسید و حدود ۱۰ سال پس از آن، یعنی در سال ۱۳۹۱ به وسیله شهرداری تبریز خریداری شد و با نام مرکز غیبی تبریز یا خانه-موزه علی مسیو با به‌نمایش‌گذاشتن آثار به‌جای‌مانده از دوران مشروطه مانند سلاح، عکس و اسناد تاریخی پذیرای بازدیدکنندگان است. در زمان خریداری این خانه «علی مدبر» شهردار وقت منطقه تاریخی-فرهنگی تبریز قول خریداری خانه‌های اطراف و الحاق آن به خانه علی مسیو را داده بود که دراین‌صورت امکان بازسازی راه‌های زیرزمینی و اصطبل قدیمی این خانه تاریخی هم وجود داشت؛ البته تابه‌حال خریداری خانه‌های اطراف محقق نشده است.

ادامه در صفحه ۱۹

گشت‌وگذاری در موزه مشروطه

روزی که «حاج‌مهدی کوزه‌کنانی» - به گفته مورخان مسن‌ترین و یکی از تأثیرگذارترین سران مشروطه- با جان‌ومال در راه صدور فرمان مشروطیت و اجرای این حکم می‌جنگید و خانه‌اش به انجمن عدالت‌طلبان تبریز تبدیل شده بود، کسی نمی‌دانست این خانه روزی به یکی از مهم‌ترین موزه‌های تبریز تبدیل خواهد شد؛ همین خانه‌ای که پس از به‌توپ‌بستن مجلس ازسوی محمدعلی‌شاه، به پایگاه فکری سران مشروطه تبدیل شد. حاج‌مهدی کوزه‌کنانی، از تجار و بازاریان معتبر و موجه تبریز، متولد کوزه‌کنان در شهرستان شبستر بود و با شروع جنبش مشروطیت با وجودی که سن‌وسالی را پشت‌سر گذاشته بود، به جنبش پیوست.او مُهردار انجمن و خانه‌اش محل برگزاری جلسات انجمن بود. سن‌وسال او و مجاهدت‌هایش باعث شد محبوبیت بسیاری نزد مردم مشروطه‌خواه پیدا کند و ازاین‌رو مردم به او لقب ابوالمله (پدر ملت) داده بودند. در مبارزه بین مستبدان و مشروطه‌طلبان، چندین بار نقشه ترور او کشیده شده و یک بار خانه‌اش را به آتش کشیدند. در محاصره ۱۱ماهه تبریز، خانه حاج‌مهدی مرکز فرماندهی مجاهدان تبریز برای پایین‌آوردن پرچم‌های تسلیم در برابر شاه قاجار بوده است.با توجه به اهمیت انقلاب مشروطه در تاریخ آذربایجان و جایگاه آن در بین مردم تبریز، نیاز به تأسیس موزه‌ای با نام «مشروطه» بسیار احساس می‌شد و بالاخره در سال ۱۳۷۵ خانه او به موزه مشروطه تبدیل شد.البته پیش از این، بخش عمده‌ای از آثار و اسناد موجود در موزه مشروطه در موزه آذربایجان نگهداری می‌شد اما پس از خریداری این خانه توسط سازمان میراث فرهنگی آذربایجان‌شرقی و تأسیس موزه مشروطه، آثار موجود در موزه آذربایجان به این خانه منتقل و نیز اشیای اهدایی مردم و بازماندگان رهبران و مجاهدین انقلاب مشروطیت فراهم شد و نخستین پایه این موزه به صورت حاضر را بنا کرد.

اینک موزه مشروطه تبریز با داشتن مجموعه درخورتوجهی از عکس‌های مستند و تابلوهای نقاشی از تصاویر بزرگان انقلاب مشروطه و اسناد و مدارک و نامه‌ها و اعلامیه‌های مربوط به قیام و مبارزات مجاهدان مشروطه، یکی از گنجینه‌های منحصربه‌فرد کشور محسوب می‌شود.

خانه‌مشروطه‌کجاست؟

این خانه در ضلع غربی بازار تبریز و در محلی به نام «راسته کوچه» روبه‌روی مسجد جامع این شهر قرار دارد. خانه مشروطه به سبک معماری دوره قاجار و ازسوی حاج‌ولی، معمار تبریزی، در سال ۱۲۴۷ ساخته شده است. این بنا با هزارو ۳۰۰ مترمربع مساحت، در دو طبقه ساخته شده است. از ویژگی‌های منحصربه‌فرد خانه مشروطه می‌توان به پنجره‌های اُرسی، درهای منبت‌کاری‌شده، غلام‌گردش، کلاه‌فرنگی و نورگیر اشاره کرد. خانه مشروطه همچون سایر خانه‌های تاریخی هم‌عصر خودش، با یک درِ کوتاه و کوچک چوبی در نقطه تاریخی تبریز خودنمایی می‌کند. برای ورود به این خانه باید سرت را خم کنی و به حیاط وارد شوی، معماری زیبا و منحصربه‌فرد این خانه، هر تاریخ‌دوستی را مجذوب خود می‌کند. در سالن که قدم می‌گذاری گویا صدای بزرگان تبریز از آنجا به گوش می‌رسد، هنوز نوای صدای کربلایی علی‌مسیو برای همراه‌کردن مردم و فریادهای باقرخان برای سرخم‌نکردن در مقابل قشون روس به گوش می‌رسد.

اینجا هنوز خانه سران مشروطه است

علاوه بر معماری زیبا و ستون‌های خاص و پنجره‌های قدی و اُرسی خانه حاج‌مهدی کوزه‌کنانی، آنچه برای مردم بسیار درخور توجه است، گردهم‌آمدن مجسمه‌های سران مشروطه در این خانه است. مقابل درِ ورودی مجسمه ستارخان و باقرخان تنومند و باقدرت ایستاده‌اند تا به بازدیدکنندگان بگویند مجاهدت و رشادت هنوز در این خانه تازه است و از یاد نرفته؛ داخل سالن مجسمه سران دیگر همچون حسین‌خان باغبان، حاج‌علی دواچی، ثقةالاسلام تبریزی، حاج‌علی ختایی، هوارد باسکرویل، کربلایی‌علی‌مسیو، شیخ‌علی‌اصغر لیلاوایی، آخوندخراسانی، علی‌اکبر دهخدا و زینب پاشا (تنها زن در صفوف مشروطه‌خواهان) به همراه مهرهای مختلف گروه‌های انقلابی خودنمایی کرده و حسی ناب از دوران مشروطه را به انسان القا می‌کند. از مقابل هر یک از این مجسمه‌ها که می‌گذرم، حال‌وهوای خاصی دارم، اما آنچه مرا بیشتر به فکر وامی‌دارد، دیدن مجسمه باسکرویل است...

ادامه در صفحه ۱۹

دریچه

پرسه معتادان در ویرانه‌های خانه «سالار ملی»

● شاید دیگر قرار نیست تاریخ را فاتحان بنویسند، حالا تاریخ را مدیران می‌نویسند! همان‌هایی که امروز پشت میز می‌نشینند و فراتر از تاریخ تصمیم می‌گیرند که کجا در انقلاب مشروطه بیشتر نقش داشته، یا نقش کدام‌یک بالاتر است. این ماجرای دعوایی است که امروز بین مورخان و کارشناسان میراث فرهنگی درخصوص خانه‌ای منتسب به باقرخان و دامادش، حاج فرج طوبی، ملقب به حاج‌رضا طوبی در گرفته است.

خیابان امام در شهر تبریز، روبه‌روی مسجد سالار شهیدان؛ همان مسجدی که پیش از انقلاب مسجد سالار ملی نام داشت، انتهای کوچه سالار؛ این آدرس خانه‌ای متروکه و ویرانه است که برخی از محققان معتقدند خانه حاج‌فرج طوبی، مشهور به حاج‌رضا طوبی است. حاج‌رضا طوبی، داماد سرتیپ هاشمی که داماد باقرخان است، بود. گفته می‌شود باقرخان خود سازنده مسجد سالار شهیدان است که پس از انقلاب به این نام تغییر یافت. اما امروز در این خانه ویران‌شده که جز نمایی کلی از آن باقی نمانده، نمی‌شود تاریخ را حس کرد، نمی‌شود به قلب روزهای استبداد سفر کرد، زمین این خانه دیگر محل پوکه فشنگ و نقشه حمله و دفاع نیست، دیگر اینجا کسی نقشه مبارزه با استبداد نمی‌کشد، اینجا به‌جای آنکه محل حضور مبارزان راه آزادی باشد، محلی برای مصرف مواد مخدر شده، همین اتفاق باعث شده تا صدای همسایگان این عمارت قاجاری دربیاید، آنها می‌گویند حق باقرخان و حاج‌رضا طوبی این نیست که خانه‌شان این‌طور بماند. باقرخان فرزند حاج‌رضا بنا بود، شغل خودش هم بنایی بود ولی در جریان مشروطیت به مجاهدین پیوست. زمین این خانه متعلق به دامادش بود که در همان حوالی صاحب کارخانه چرم بود.

باقرخان ریاست مجاهدین محله خیابان تبریز را برعهده داشت و پس از به‌توپ‌بستن مجلس، به دستور انجمن ایالتی، همراه با ستارخان به جنگ مسلحانه با قشون دولتی که تبریز را در محاصره داشتند، پرداخت. هم‌زمان با او، ستارخان در محله امیرخیز، محله دیگر تبریز، با دولتیان جنگ می‌کرد. در اثر همکاری او با ستارخان، کار مشروطه‌طلبان پیشرفت کرده و تبریز از محاصره درآمد. او برخلاف ستارخان که «شیخی» بود، متشرع بود و به علمای مخالف مشروطه احترام می‌گذاشت. او پس از آنکه مجلس به توپ بسته شد، در کنار ستارخان از اولین افرادی بود که برای حرکت به تهران نام‌نویسی کرد. آنها آماده حرکت به سمت تهران بودند که علی مسیو نامه‌ای به اردوی آنها نوشت: «... کار شهر وارونه شد. باران بلا باریدن گرفت و چنین شهری منظم را که در سه‌ماه با بلدهای متحد هم‌عیار بود پرآشوب نمودند، خودتان را به‌زودی به شهر برسانید». سالار ملی پس از بازگشت در محله خیابان و به اعتقاد بسیاری از مورخان شهر در همین خانه استقرار یافت. او ناخواسته در زمان حمله روس‌ها اعلام بی‌طرفی کرده بود که با آغاز حرکت ستارخان پرچم تسلیم را پایین آورد و به ستارخان نامه‌ای نوشت که من رفیق نیمه‌راه نیستم... . او در جنگ با نیروهای دولتی موفق شد ضربات سنگینی به آنها وارد کند. با حضور نیروهای روس در ۹ اردیبهشت ۱۲۸۸ از او و ستارخان درخواست شد با سلاح در بیرون دیده نشوند. او به‌همراه ستارخان در نوروز ۱۲۸۹ راهی تهران شد و در مجلس لقب سالار ملی را دریافت کرد. او پس از آغاز جنگ جهانی در مرز ایران و عراق ساکن می‌شود و در آنجا به‌همراه یارانش توسط فردی به نام محمدامین طالبانی و نیروهای او کشته شده و همه اجساد در گودالی دفن می‌شوند. ۵۹ سال بعد سرهنگ بازنشسته، سیدموسایی که از تبریز به قصر شیرین رفته بود، جسد باقرخان را کشف و به تبریز منتقل می‌کند و پیکر «سالار ملی» در گورستان طوبابیه، مجددا به خاک سپرده می‌شود.

هرچند هنوز میراث فرهنگی برای ثبت این بنا اقدامی صورت نداده و کارشناسان این سازمان در سال‌های گذشته بر نبود مستندات کافی برای ارزشمندبودن آن تأکید می‌کنند، ولی برخی ساکنان قدیمی این محل می‌گویند وقتی یکی از سقف‌ها فروریخت، تعدادی سلاح گرم از دیوار پایین ریخت؛ انگار در سقف خانه جاسازی شده بودند. یکی از محققان حوزه تاریخ درخصوص این ساختمان می‌گوید: دو ساختمان قدیمی در این خانه بزرگ وجود داشت که یکی که قدیمی‌تر بوده، توسط قوای روس با دینامیت تخریب شده است. کریم میمنت‌نژاد ادامه می‌دهد: پیرامون این دو ساختمان باغ بوده و ساختمان در وسط آن قرار داشته است و به دلیل اینکه خانه‌های تاریخی تبریز کمتر این شرایط را داشته‌اند بیشتر مورد توجه بوده است. حسن این خانه این بود که برخلاف سایر خانه‌های قدیمی، دورتادور این خانه باغ بود و عمارت مذکور در وسط باغ قرار داشت. میمنت‌نژاد ساختمان فعلی را اصالتا به «حاج‌رضا طوبی»، واقف و بانی قبرستان «طوبابیه» متعلق می‌داند و می‌گوید که حاج‌رضا طوبی با باقرخان رابطه فامیلی و دوستی نزدیک داشت. او می‌گوید: روس‌ها پس از ورود به تبریز، خانه‌های سران مشروطه اعم از ستارخان، باقرخان و... را تخریب کرده‌اند و سالار ملی پس از تخریب خانه‌اش در این مکان سکونت می‌کند و دلیل نسبت‌دادن این خانه به سالار ملی همین موضوع است.

ادامه در صفحه ۱۹